

شناخت توانایی‌ها

هر کسی از کودکی برای آینده‌اش برنامه‌ای دارد و این برنامه هر روز با توجه به معلومات و شناخت توانایی‌های هر فرد تغییر می‌کند. مطمئناً همه ما در کودکی با این سوال که وقتی بزرگ شدمی می‌خواهی چه کاره شوی روبه‌رو شده‌ایم، اما چند نفر به آن آرزو رسیده‌اند؟ دلیلش خیلی پیچیده نیست، ما در سنی با توانایی‌هایمان آشنا می‌شویم که زندگی دیگر شکل بچگانه‌اش را از دست داده است و تعاریف دیگری جای آن مفاهیم و تعاریف را می‌گیرد. به سن بلوغ می‌رسیم و به دنبال هویت جدیدی می‌گردیم و به دنبال استقلال و فردیت هستیم و حالا اینکه باید چه کاره شویم تا هم استقلال شخصی حفظ شود هم استقلال مالی، دغدغه هر جوانی است. اینکه در چه رشته‌ای تحصیل کند یا کدام شغل را انتخاب کند تا بتواند آن چیزی شود که فکر می‌کند می‌تواند با آن راضی تر باشد. اینجا یک گودال بزرگ وجود دارد که در سمتی شناخت از توانایی‌هایی فردی است و در سمت دیگر، آن زندگی که دوست داریم برای خودمان بسازیم. فکر می‌کنم این چالشی ابدی ازلی است. اینکه چه کنیم و آیا شکافی بین علاقه‌مندی‌ها و سبک زندگی که می‌خواهیم داشته باشیم وجود دارد؟ طبعاً در این نوشته از انسان‌هایی با استعداد و توانایی خاص که راه از کودکی برایشان هموار شده یا کسانی که همان راه پدرشان را می‌روند صحبت نمی‌کنیم.

قدرت انتخاب

می‌توان به چیزی فکر نکرد و تبدیل به انسانی شد که به هر پیش آمدی خوش آمد می‌گوید. می‌شود بعد سالها از آنها پرسید چرا؟ مطمئناً هستم از جواب به چرای طرفه می‌روند یا در نهایت می‌گویند اگر می‌خواستیم فکر کنیم، اوضاع پیچیده‌تر می‌شد. یا فکر کردن و رویا بافی برای کسی نان و آب نشده. درست است گاهی انسان به علت شرایط پیچیده‌ای درگیر انتخاب‌هایی می‌شود که از روی علاقه نیست و گاهی اجبار موقعیتی که در آن هستیم ما را به سمتش می‌برد. حالا دوراهی بعدی آغاز می‌شود، اینکه اجبار موقعیت را بهانه کنیم و رویاها را فراموش کنیم یا در اجبار هم خلاقیت داشته باشیم و مفری برای خود درست کنیم تا به آن چیزی که می‌خواستیم برسیم. حتماً شما هم دوستانی داشته‌اید که برای رسیدن به چیزی که می‌خواستند برای خود راه فراری باز کردند، مانند یکی از دوستان من که حاضر نبود جز کار کوتاه مدتی که پولی هم برایش نداشت اما عاشقش بود، ذهنش را درگیر کار دیگری بکند. بنابراین تصمیم گرفت دست به مسافر کشی بزند. روزها کار خودش را می‌کرد و شبها مسافر کشی.

آشنایی با تغییرات

بگذارید کمی واقعی‌تر حرف بزنیم. یک جوان را در نظر بگیرید که در سن ۲۵ سالگی بعد از گرفتن مدرک لیسانس و فارغ شدن از خدمت سربازی دنبال شغلی می‌گردد که هم به رشته تحصیلی‌اش نزدیک باشد و هم آینده شغلی داشته باشد، هم به رویاهایی که برای زندگی آینده‌اش دارد، برسد. ولی او برای اینکه به تمام این گزینه‌ها برسد باید شکل جدیدی به زندگیش بدهد و احتیاج به تغییر دارد. تغییری که شاید از او انسان دیگری بسازد. ما چقدر این تغییرات را می‌شناسیم یا در روند تغییر کردن چقدر می‌توانیم آگاه باشیم؟ بسیاری بوده‌اند که به همین سادگی شروع کردند و بدون تعریف دقیقی از چیزی که می‌خواستند باشند تبدیل به انسان دیگری شدند. در این مسیر چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا داشتن یک نقشه راه دقیق کمک کننده است؟ آیا وقتی بعد سالها کار کردن به گذشته خود نگاه می‌کنیم از اینکه این مسیر را آمدم احساس رضایت می‌کنیم یا از اینکه چه می‌خواستیم بشویم و چه شدیم تعجب می‌کنیم؟ آیا می‌شود بدون تغییر به زندگی ادامه داد؟ با تمام این سوالات و سوالات بسیار دیگری که وجود دارد چیزی که مشخص است اصل تغییر است. اینکه بپذیریم که باید با ساز دنیا برقصیم یا دنیایی بسازیم که با ساز ما برقصد و این کار ساده‌ای نیست. اینکه در یک آزادی مطلق انتخاب کنیم که تبدیل به چه انسانی بشویم و بپذیریم انتخاب‌ها در سکوت ما را تغییر می‌دهند، می‌شود مثل خیلی از همین آدم‌هایی که اطرافتان می‌بینید.

فکر را فراموش نکن

محمد معصومیان

"به من بگو دقیقاً در چه لحظه‌ای یک شخص از چیزی که فکر می‌کند هست، دست می‌کشد؟"

این جمله در رمان "مستاجر" اثر "رولان توپور" که راجع به مسخ شدن شخصیت اصلی داستان است ترسناک به نظر می‌رسد، اما می‌شود جور دیگری هم به این جمله نگاه کرد. مساله از جایی شروع می‌شود که ما هر روز باید تغییر کنیم. زندگی هر انسانی از بدو تولد دچار تغییر هر روزه است. روزی که چهار دست و پا راه می‌رفتیم تا روزی که شروع به دویدن کردیم. ما هر روز باید تعریف جدیدی برای خودمان از دنیای اطراف می‌ساختیم. از تعریفی که در کودکی به وسیله والدین و اجتماع شکل می‌گرفت تا روزی که هر انسان توانایی اینکه انتزاع و فکر کند را یاد می‌گیرد.

یافتن مسیر

راه‌های زیادی هست برای اینکه آن کاری را انجام دهید که دوست دارید. برای رسیدن به هدف باید تغییر کرد. باید تغییر را پذیرفت، اما نه پذیرشی از روی استیصال. پذیرشی که رنگ خودت را داشته باشد، بازی خلاقانه‌ای در یک محیط کوچک و نظاره کردن هر ثانیه از رفتار، رصد کردن تغییرات کوچک حتی در کوچکترین کنش‌ها. شجاعتی که در پذیرش تغییر هست در دفاع سر سخنان از زندگی گذشته نیست. دست کشیدن از چیزی که هستید و تبدیل به یک آدم جدیدتر شدن چیزی نیست که در لحظه اتفاق بیفتد، اما انتخاب یک هدف درست می‌تواند تغییر را تسریع کند. دست کشیدن از شیوه زندگی‌ای که سالهاست در آن قرار داشته‌ایم؛ کار دشواری است و تغییر دادنش گاهی آنقدر سخت است که ترجیح می‌دهیم به هزار ترفند ذهنی خودمان را فریب بدهیم که در بهترین جای زندگی مان هستیم. اما کافی است زاویه نگاه را تغییر دهی تا بفهمی کجای کار هستی.

یادم هست در نوجوانی روزی کسی را دیدم که آن روزها برایشان مانند مردی بود که همه چیز می‌دانست، در اولین برخورد با او شروع به پرسیدن کردم و پرسش‌هایم تمامی نداشت بعد از چند دقیقه حرف زدن جمله‌ای به من گفت که هنوز یادمانده: من جواب سوال‌هایت را نمی‌دانم، اما تو سعی کن در تمام زندگیت سوال‌هایت را فراموش نکنی، حتی اگر هیچ وقت جوابشان را نیافتی.

